

مهدی قاسمی

۱- خاورمیانه در آتش

۲- نقش «نیروهای سیاسی» ما

فرصت ما در مقابله با این سیلاب هستی شکن که منطقه را در گرفته است، کوتاه و گذرا است و دریغا که «نیروهای سیاسی» ما را بیدار نکند و به خود باوری برنیانگیزد.

واقع گرائی و درس تجربه ها، می گوید در این محصه ها، هیچ قدرتی نمی تواند و نمی باید جانشین اراده ی خودی شود... دست های خیر در دنیای ما کم نیستند ولی پرسش این است که دست خود ما کجا است تا با این دست ها گره بخورد؟



مهدی قاسمی

حوادث خاورمیانه، روز تا روز، یکی در پی دیگری، فضای سوزانی پدید آورده و دنیایی را به استیصال و فروماندگی کشانده است و در این میان فقط آنها که از نعمت تعقل و روشن بینی برخوردارند، آگاهند که این ابر مرگبار از چه مژدایی برخاسته و چرا در مرور ایام، تا این درجه مصیبت بار و طوفان زا شده است؟ به گذشته های نه چندان دور می نگرند و به یاد می آورند که این وانفاسی کشتار و انهدام دقیقاً زمانی نطفه نسبت که طمع بر ثروت های این منطقه عمدتاً نفت بیکران آن قدرت نگاه از طمع ورزان گرفته بود و هر چه را که سدی در برابر خود می دیدند و یا می پنداشتند، بی امان و بی درنگ از پیش پای برمی داشتند، غافل که تخم باد می کارند و طوفانی درو خواهند کرد و عرصه را به بربرهای نوظهوری وامی گذارند که در جان گرفتن و ویران ساختن- آنهم- بنام «الله» حدّ توقفی، نمی شناسند. به خاطر می آورند که این غائله ی همه سوز، در جهتی حاصل «رقابت هائی» است که به قصد دست یافتن بر سفره ی تسلط، یکی برای راندن دیگری دست به دامن (الختّاسی) می شد که اگر آن روز «فرّجی» می ساخت، امروز می رود تا سراسر منطقه را به آتش بکشد.

مشکل این است که از این قلیل مردمان آگاه، اینک که قیامت ویرانی و کشتار سر گرفته است، کاری ساخته نیست، زمامداری همچنان با کسانی است که به میراث گذشتگان خود خود کرده اند و همچنان در راهی پیش می روند که نباید و شگفت انگیز است که در هر قدم به چاهی در می غلتند ولی پیدا است با بیداری وداع کرده اند. تنها وجه اختلافی که با میراث گذاران خود- ظاهراً به قصد ایجاد جاذبه ای- جعل کرده اند، در فشی است به نشانه ی «دمکراسی خواهی» و «دموکراسی پروری» که آنهم در حوزه های عمل ناخاسته فاش می شود در ماهیت بشارتشان هر چه یافتنی است از «دمکراسی» و «دمکراسی پروری» نشانی نیست.

حاصل آن خام طمعی ها و سهل اندیشی ها هم اکنون از تمامی کشورهای آفریقای شمالی تا مرزهای هند را در گرفته و افغانستان و عراق و اینک فلسطین و لبنان و اسرائیل را به آتش کشیده است- در این میان آنچه بر مردم ایران می گذرد حکایتی جدا است که به مأمّن آتش بیاران و آتش اندازان تبدیل شده است و کوتاه سخن، منطقه به مسلخی مبدل گشته است که گروه ها گروه کودکان و جوانان و زنان و مردان کلانسال راه، در فشی است به نشانه ی «دمکراسی خواهی» و «دموکراسی پروری» که «مدعیان سروری جهان» را نیز در مرداب حیرت و بلاکلیفی، بیشتر و بیشتر فرو می برد تا آنجا که این دستشان به آن دستشان می گوید چه کنم؟

با شیوه ای نسبتاً مطلوب و معقول که مایه از یک وفق جهانی داشت، به دفع وحوش «طالبان» کمر بستند که در همه جا با ستایش و اقبال روبرو شد. گمان می رفت که این بار، تعقل زمینه ای یافته است و «بزرگان جهان» را به جای سوجدونی محض، به گنزدانی رغبت داده است. ولی نمی دانم بگویم که آیا همان وسوسه ی دیرین سوجدونی ها و عشق به احیای امپراطوری، به شکل و شمایل «امپراطوری روم» بود و یا انگیزه ی جهل که کار ناتمام افغان های بیچاره را زمین گذاشتند و عراق را نشانده گرفتند بی آن که بیندیشند قدم در چه مهلکه ای گذاشته اند، بی آن که حساب کنند، در جای خالی آنچه می برند، چه باید بنشانند. خامی «پیروزمندان» در پایه ای بود که سرنگونی «دیکتاتور» را کودکانه جشن گرفتند و «پاپان مأموریت» خود تلقی کردند، غافل که این سهل اندیشی و ساده لوحی، به چه وانفاسی خواهد انجامید و از این مرحله بود که سردگمی ها و در همان حال لاپوشانی ها سرگرفت: گفته بودند، سرکوب دیکتاتور عراق دلیلی جز این ندارد که او دست به کار تولید سلاح های کشتار جمعی شده و با تروریست های القاعده پیمان ویرانگری بسته است ولی هر چه گذشتند از آن سلاح ها و نه از آن رابطه ها نشانی نیافتند و ناچار ساز تازه ای کوک کردند و گفتند، که اساس حمله به عراق جز این نبود که برای نخستین بار، درخت دمکراسی را در یک کشور استبداد زده ی خاورمیانه ای غرس کنند و این گام اولی است در اجرای «طرح بزرگ خاورمیانه» و چرخش این سامان از دوران های استبدادزنگی به دوران «دمکراسی» ولی آنچه از این به اصطلاح «خبرخواهی و مصلحت جوئی» برآمد، نیازی به شرح و وصف ندارد که صحنه های آن «دمکراسی» نوظهور را در این سرزمین فلک زده پیش رو داریم همراه با تصاویری باز هم تیره تر و غم انگیزتر از یک آینده ی تاریک. و اما در بحبوحه ی این گیرودار، آنچه بیش از پیش شگفتی می آورد آن بود که بشارت دادند عقرب «شاهکار» عراق به ایران نیز سرایت خواهد کرد که باید شاد و شاکر بود که آن مژده تحقق نیافت و یا دست کم تاکنون زمینه و یا فرصت عمل نیافته است، چرا که اگر تحقق می یافت، درد مرگ زا و شفا ناپذیری بود که بر درد طاقت سوز گریبانگیر ما می نشست.

بی شک، این تصویر که مصداق مثل «قطره ای از دریا» است، همه ی ابعاد این بحران وحشتناک منطقه ای (به تعبیری دقیق تر) جهانی را منعکس نمی کنند ولی گمان می کنم، نقل مقصود مرا کفایت می کند که در بنیاد خطابی است از سوی یک فرد عادی ولی آزاد، به «نیروهای سیاسی دمکرات» کشورش و جلب توجه آنها به این واقعیت تلخ (اما کلیدی) که اگر همچنان به تساهل از آخرین فرصت های باقیمانده چشم بردارند و بگذرند و تاریکی بیش از این بر فضا مسلط شود، کورسویی هم از امید برجای نخواهد ماند.

و بر این بیفزایم که اگر چنین باز و بی پروا سخنی می آورم، نخست به این دلیل است که نمی خواهم- هر چند به سهمی ناچیز- از ادای وظیفه ی انسانی و ایرانی خود، طفره بروم و دوم به این سبب است که خاصه وقتی حیات و هستی ملی ما در میان است، سکوت در قبال این واقعیت تجربی را گناه می دانم که بزرگترین خطر در چنین شرائطی، غرق ماندن در عوالم «خوشباوری» است که اندکی بعد توضیح خواهم داد. این عارضه ای است که متأسفانه ذهنیت بسی از ما را تصرف کرده است.

با تظاهر این عارضه که نام دیگر آن «دلپستن به اوام است» در لحظه ها و در اشکال جوراجور روبرو می شویم: گروهی که گویی بیداری ناپذیرند و با درس تجربه ها میانه خوشی ندارند، همچنان بر این باطل ایستاده اند که رژیم حاکم خواسته و ناخواسته غریب مرگ را با خود می کشد و روزی خواهد رسید که به دست خود گور خود را خواهد کند.

گروهی که پیدا است آنها نیز از فهم واقعیت ها عاجزند، به این دلخوشند که این نظام شیطانی را تنها از طریق «اصلاحات» و اصلاحاتی به معنای تکیه بر ابزارهای نظام و از جمله قوانین و قواعد فزاین و می توان تدریجاً واپس زد و به تعبیر یکی از نامداران این طایفه می توان خرده خرده و از راه نفوذ در «بنیادهای موجود رژیم»- مقام «ولی فقیه» را تا مرتبه ی یک سلطان «مشروطه» فرو کشید (رجوع کنید به مواضع آقای حجاریان).

و نیز گروهی که بنابر عادت، چشم به رحمت از مابهران دوخته اند و هر لحظه در انتظارند که اراده ی «کارگشای» سروران جهان به «نجات» ایران تعلق گیرد، جلوه های این انتظار را هر زمان گاه پوشیده و گاه عریان شاهدهیم. آنگونه که ضرورتی ندارد، شما یک ماه و یا یک هفته به اکثر این انبوه رادیوها، تلویزیون های برون مرزی که بنام «اپوزیسیون» و در واقع منسوب به این گروه در اینجا و آنجا دست بکارند گوش و چشم بسپارید. یک روز هم کفایت می کند تا ببینید و بشنوید با چه آب و تاب شورانگیزی مثلا از این که پرونده ی اتمی جمهوری اسلامی به شورای امنیت احاله شده است، قصه ها دارند. گویی که اگر «آگری» که سخت چسبیده به تردید است) تصمیمی به تنبیه و تحریم رژیم گرفته شود فردای آن روز رژیم قالب تهی خواهد کرد.

همچنین لایه شنیده و دیده اید. آن زمان که به زبان پر طنین رئیس جمهوری آمریکا، جمهوری اسلامی در «محور شرارت» نشاندن شد. از این جعبه های تصویر و صدا چه غریبهای شادی به حکایت از سرمستی برآمد و به گواه از این که گویا «روز هجران و شب فرقت یاز آخر شد.» و نیز مسلماً به یاد دارید که این افسانه ی نوبافته ی موسوم به «طرح بزرگ خارومیانه» و داستان «صنوبر دمکراسی های بسته بندی شده» برای این منطقه از آنگاه که سرگرفت، در دل چه بسی از این «گروه عاشقان وطن» قند شادی آب کرد و به تحقیق در مسیر حوادث توجه داشته اید که حاصل این اوام و خوشبختی ها به کجا رسیده و چگونه سراسر منطقه را در چنگ یک طاعون جانگیر اسیر کرده است.

زمانی کوشیدند تا خود و برخی از ما را به ظهور نخستین «طالبانی» خلاص شده اند و همین خود آغاز دگرگونی است ولی دیری نپایید که آدمخواران از هر منفذی بلاخیز امروز از هر چه محرومند ولی از شر آدمخواران «طالبانی» خلاص شده اند و همین خود آغاز دگرگونی است ولی دیری نپایید که آدمخواران از هر منفذی سربرآوردند و چنان پریشانی ها آفرینند که از تمامی حکومتی که خود را به هزار برچسب دینی و شریعتی «اراسته» بود اینک مترسکی مانده است که پشه ای را هم نمی ترساند. حالا از اینهم بگذریم که قاضی القضاات آن حکومت «دمکراتیک» ظاهراً آن که خاکی از خصلت شریعت پناهی خود برچشم «طالبان» بپاشد، در مکافات مردی که اراده کرده بود تا مذهب خود را بچرخاند، حکم اعدام صادر کرد و «عبدالرحمن» محکوم را به فرار از «عبادت رحمان» و اقامت در دیار کفر وادار ساخت.

در عراق نیز صحنه ها پرداختند، تا چرک آن دلمی که بر پیکره ی مردم این کشور نشسته است پنهان بماند. گفتند و شگفتا هنوز هم می گویند، آیا دفع دیوانه ی خون آشامی چون صدام، به خودی خود، یک دست آورد پر بها نبود؟ ولی چشم ها را راستند و گوش ها را پنبه گذاشتند تا کس نبیند و نشنود، چه جای آن دیوانه ی خونریز نشسته است؟

یک روز بنام ارمنان «دمکراسی» قانون اساسی نوشتند و به «رای عام» گذاشتند ولی تا نوانستند درون مایه ی آن «قانون ظاهراً دمکراتیک» را پوشانند و در عوض شادی ها کردند و دنیا را نیز به شادی خوانند که ببینید چطور می توان خنچه های شیرینی دمکراسی را بر دوش تانک و توپ و موشک انداز برای ملتی به ارمنان فرستاد و پس از سی سال استیلای یک حکومت بربری، میوه های نوبرانه ی «دمکراسی» را به بار آورد، اما هرگز نگفتند این کشتارها و ویرانگری ها و جنگ های شیان و روزان حیدری و نعمتی چرا و چگونه سر گرفته است و نیز نگفتند فرجام این جادانی های قومی و مذهبی که کرد و شیعه و سنی را گلایز یکدیگر ساخته است، چه خواهد بود؟

«انتخابات» به راه انداختند، دولت های موقت و دائم تراشیدند، «پارلمان» برپا داشتند ولی نگفتند آن گروهی که اکثریت قاطع این «پارلمان» نو بر را زیر چنگ دارد از چه تباری است و ریشه در کجا بسته و پرورده ی کیست؟ و سرانجام نگفتند که عراق نه فقط در حال تجزیه است که تجزیه را در شمال و جنوب و مرکز آن هم آلوده به خصومت های آشتی ناپذیر دارد تجربه می کند و دست آخر روزی رسید (در همین دو هفته پیش) که فرمانده کل ارتش «دمکراسی بخش» در کمیته ی «امور دفاعی مجلس سنای کشور» اعتراف کرد که دامنه ی ناپسامانی ها و شورش ها و خیم تر و گسترده تر از آن است که ما می پنداشتم و بر این افزود اگر این شورش ها ادامه یابد، جنگ داخلی محرز است.

حالا بگذریم از این نکته که گروهی از سیاست پیشگان این کشور و علاوه بر دمکرات ها، جمعی از چهره های موصوف به محافظه کار (خواه به سائقه ی) رقابت های انتخاباتی و خواه به انگیزه ی خیرخواهی و وطندوستی) اصرار دارند که آمریکا باید هر چه شتابان تر نیروی نظامی خود را از عراق فراخواند (و به بیان دیگر، دست کم گلیم خود را از آب بیرون بکشد) و گروهی به عکس بر این باورند که اگر قوای آمریکا جا خالی کند، نه فقط حیثیت این کشور در چهار سوی جهان خنشه دار خواهد شد که توفیقی خواهد بود برای «تروریسم» و گذشته از این سراسر عراق به حمام خونی بدل خواهد گشت که تعطیل آن، با هیچ نیرویی میسر نخواهد بود و شگفت این است که در استدلال هم آن گروه و هم این گروه، جلوه های از واقع گرایی به چشم می خورد و همین خود نمادی از آن استیصال و بلاتکلیفی است که «سروان» جهان را در پیچ پیچ سردرگمی ها گرفتار کرده است. سرورانی که روزگاران دراز- چه بسا به تلقین خود آنها- در ذهنیت بسیاری از ما خدایان روی زمین محسوب می شدند که گویا کاسه ی آبی جز به جواز آنها به لب نمی توان کشید.

در این میان آنچه شنیدنی است، حال و قال همان گروه هائی از خود ما است که این واقعیت های عیان را می بینند ولی همچنان، نگاه عاجزانه ی خود را به رحمت این خداوندگار خود باخته دوخته اند.

اینک در یک تصویر گسترده، همه ی این تیره ها را جمع کنیم:

از آنها که امیدوارند، رژیم، ثابوت خود را بر دوش جسد خود به گورستان حمل کند و از آنها که نگاه از دروازه ها برنمیدارند تا کی موکب بازرگانان «دمکراسی» و یا «نه دمکراسی» که ارتش نجابتبخش از ما بهتران ظاهر خواهد شد و نیز از آنها که گویی در یخ بنندان دوران جنگ سرد اسیر مانده اند و در طلسم بگومگوهای «ضدامپریالیستی» دست و پا می زنند و فراموش کرده اند که حیات و هستی ملت و مملکتشان، به مرز مهلکه رسیده است... و آنگاه در برابر این تصویر نه چندان خوشایند و حتی ناخوشایند است که «نیروهای سیاسی دمکرات» و واقع گرا، در برابر تعهد به انجام رسالتی قرار می گیرند که بی گمان در تاریخ معاصر ایران با همه ی آفت و خیز هائی که در بر گرفته است، سنگین تر از آن یافتنی نیست. به بیان روشن تر در صد ساله گذشته که آغازگر آن جنبش مشروطه خواهی است، ملت ما روزگاری را اغلب تلخ و کمتر شیرین تجربه کرده است:

قراردادهای مبتنی بر تقسیم ایران میان قدرت های شمال و جنوب (۱۹۱۷-۱۹۱۹)، اشغال خاک ایران به وسیله ی قوای روس (۱۹۰۹)، اشغال ایران به دست متفقین (شهریور ۱۳۲۰) -توطئه های تجزیه طلبی (۱۳۲۴) - کودتاهای منتهی به دیکتاتوری و یا نقض دست آوردهای ملی (از جمله در قلمرو منابع نفتی) و پیش ترها حواشی از قبیل جنگ های ایران و روس و استقرار کلیتولاسیون و جدانی بخش هائی از خاک ایران و یا معاهده ی هرات... از جمله مصیبت هائی هستند که به علل جوراجور نصیب ایران شده اند ولی رخدادهای کنونی که همه از سلطه ی یک رژیم پس گرای جهانی ریشه گرفته اند، از رنگ و بافت دیگری است. سبکسری های این رژیم، هر چند در پوشش «قدرت نمائی» است ولی دورنمای تیره و تلخی از سرنوشت ملت و مملکت ما ترسیم می کند و این گذشته از بختک جانگیری است که بیش از ربع قرن است، نفس از مردم گرفته و به بالاترین شکل فساد و اختناق و شقاوت و نامردمی میدان داده است.

اشکارا می توان دید که چگونه دسیسه های تجزیه طلبی زمینه پیدا کرده است و از درون و بیرون تغذیه می شود- که چطور فساد اخلاقی و طبعاً مادی می رود تا به یک عادت تبدیل شود و بافت فرهنگی ما را بیوساند و چطور شدت استبداد به خاموشی و «رضا به داده» دادن، مایه می دهد و آنگونه که از این پس باید، از خطر «انهدام» سخن گفت و این همان خطری است که اندیشه گر و دولتمرد آگاه فرانسوی (لئون بلوم) را آنگاه که کشورش به اشغال ارتش هیتلری درآمده بود به دغدغه کشید تا به گوش هموطنان خود بخواند که: اگر این اوضاع دوامی نپذیرد، مشکل خواهد بود که بتوان در بستر تاریخ از «فرانسه و فرانسوی» سخن گفت. (نقل به مینا از کتاب او: Humain A. L'echelel).

فرصت های ما در مقابل با این سیلاب هستی شکن، کوتاه و گذرا است و دریا که نیروهای سیاسی ما را بیدار نکند و به خودباوری برنیاغیزد. واقع گرایی و درس تجربه ها، می گوید در این مخمصه ها، هیچ قدرتی نمی تواند و نمی باید جانشین، اراده ی خودی شود. خوشبختانه دنیای امروز با همه ی زشتی هائی که بر آن تحمیل شده است از چشمه های خوش اندیشی و خیر خالی نیست ولی از این چشمه ها به شرطی می توان سیراب شد که هزینه گذاری در راه آزادی و فرار از تله، از خود ما آغاز شود. دست های خیر در دنیای ما کم نیستند ولی پرسش این است که دست خود ما کجا است تا با این دست ها گره بخورد؟

مفهوم نظر، روشن است، سخن از بی نیازی از دنیا نیست آنهم دنیائی که اجزاء آن خواه ناخواه می روند تا با یکدیگر جوش بخورند. سخن از آغازگری است و آغازی که لاجرم باید از خود ما باشد و «مائی» که حق نداریم، سهم خود را فراموش کنیم و از دیگران توقع رحمت داشته باشیم و به «چرای» آن هم نیندیشیم.

همه ی شواهد گواهی می دهند که جامعه ی ما، با همه ی آفت و خیزها، با همه ی سردرگمی ها و سرخوردگی ها، با تحمل همه ی زدالت ها و شقاوت ها به تکان آمده، در معرض یک تحول بینشی است. جامعه ی ما، در مسیر حوادث هر چند بالقوه، خصوصاً در نسل جوان و نمی توان انکار کرد در طیف زنان، مبتنی بر آگاهی و درک یکی از موانع پیشرفت تاریخی خود، ظرفیتی اندوخته است که اگر به همتی «بالفعل» شود، ایران به جایگاه بلند خود در عرصه ی تمدن جهانی راه خواهد برد. کلید این همت نزد «نیروهای سیاسی» است. کلیدی که راه گشا خواهد بود، به شرط آن که از زنگار عوارضی چون «خودمحوربینی» و ته نشین های مخرب و راه بنندان دوران های «نبرد ایدئولوژیک» پاک شود و جلوه ی دوران اصالت حقوق بشری به خود گیرد.

اینجا هم، باید افزود که سخن از ترک ایدئولوژی ها نیست، سخن از اولویت «حقوق بشر» است که اگر این نباشد. آنها هم نخواهند بود. همه ی حرف این است که محور تلاش های از ادبخواهانه ما در شرائطی که دشمن خانگی، با هرگونه اندیشه ی اعلام «جهاد» داده است، هیچ جز اتکاء و اعتقاد به «حقوق بشر» نیست.

مسأله ی ما، در این احوال یک مسأله ی مردمی و در نهایت «ملی» است. مسأله ای نیست که بتوان راه حل آن را از درون کشمکش های عقیدتی کشف کرد. مسائل ملی راه حل ملی می طلبند، باید این واقعیت را پذیرفت که زوال هر رژیم ستمگری، با شناخت نقطه و نقطه های ضعف و آنگاه هدف گرفتن آن نقطه ها ملازمه دارد. «چشم

افسندار» رژیم خصومت ذاتی آن با حقوق بشر است. بر نیروهای سیاسی ما فراسوی این که به کدام طایفه ی عقیدتی تعلق دارند، فرض ملی، وطنی، انسانی و حتی آرمانی این است که گمان ما را به سوی این نقطه ی ضعف نشانه بگیرند. رژیم ردیالنه و فریبکارانه می کوشد تا «مسائل ملی» را با بازیگری هائی چون «بحران هسته ای» قلب کند و به «ایستادگی» خود در این رهگذر رنگی از «استقلال طلبی» و اصرار بر حفظ حیثیت «ملی» بزند و بر نیروهای سیاسی است که ذات این نیرنگ را افشاء کنند و خاصه بر این اصل مسلم و تثبیت شده بپایند که «استقلال، بی آزادی» دروغ نفرت انگیزی بیش نیست.

بی تردید درآکه ی مردم ایران بدین پایه از بلوغ رسیده است که این فرییکاری ها را تمیز دهد. «نیروهای سیاسی دموکرات» ما باید مشکل خود را کشف کنند که متأسفانه بسی هنوز هم بر «الویت» حقوق بشر ایمان نیاورده و در پیچ و تاب کشش های ایدئولوژیک میراثی سرگردان مانده اند.